

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۳۲، گلج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلب آن نشست

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید
تا نبردش به سراپرده سبحان نشست

تا سلیمان به جهان مهر هوایت نمود
بر سر اوج هوا تخت سلیمان نشست

هر که تشویش سر زلف پریشان تو دید
تا ابد از دل او فکر پریشان نشست

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید
خواب ازو رفت و خیال لب خندان نشست

تُرشی‌های تو صفرای رهی را ننشاند
وز علاج سر سودای فراوان نشست

هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید
همچنین رقص‌کنان تا به گلستان نشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

[از زبان انسان می‌گوید:] من پس از ورود به جهان طلب داشتم که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده بشوم ولی این طلب ذهنی پس از مدتی کار روی خودم گُند شد و تعصب و ناموس من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن آن را متوقف کرد. اما خدایت من که در دل پویای من وجود دارد، از غصه دوری از خدا و زندگی به خود پیچید و طلب را رها نکرد. تمام من‌های ذهنی پس از مدتی طی کردن مسیر تبدیل و کار معنوی، با ادعای «می‌دانم» فکر کردند رسیده‌اند و از پای نشستند و وقتی قرین من شدند، من‌ذهنی مرا هم متوقف کردند. اما جان اصلی من و آن‌ها که امتداد خداست حتی لحظه‌ای در راه طلب واقعی از پای ننشست.

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار

کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

هرکس شروع به کاری ذهنی می‌کند که مربوط به این جهان می‌شود مانند تحصیل در یک رشته یا تمامی کارهای روزمره، درنهایت با تصور این‌که به اندازه کافی به نتیجه رسیده و موفق شده، آن را تمام می‌کند و در آخر می‌نشیند. کار اصلی که همان پیشرفت معنوی و تبدیل به خداست، متعلق به کسی است که فضا را باز کرده و دارد با مرکز عدم پیش می‌رود و هرگز هشیاری حضور را رها نمی‌کند و از طلب کردن زندگی دست برنمی‌دارد.

[مولانا در اینجا تأکید می‌کند که کار تبدیل به هشیاری حضور و پیشرفت معنوی شبیه کارهای ذهنی نیست و انسان نباید با پندار کمال تصور کند به موفقیت نهایی رسیده‌است. درواقع چنین پیشرفتی را هرگز نمی‌توان با خطکش ذهنی اندازه گرفت و نیز هرگز متوقف نمی‌شود.]

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید

تا نبردش به سراپرده سبحان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

هرکس با فضاگشایی قدرت این را پیدا کند که عبادت و ثناگویی کائنات را بشنود و ببیند که مطابق نظم عقل کل زندگی می‌کنند، دشمنی من‌ذهنی خود را هم می‌شناسد و فریادش را می‌شنود که می‌گوید: «تو از جنس من نیستی. من را که به تو لطمه می‌زنم بشناس. از من جدا شو و دردها را نگه ندار. بگذار زندگی تو را خوشبخت کند.» او این شنیده‌ها را به سراپرده خدای سبحان که همان فضای یکتایی است می‌برد تا به بی‌نهایت او زنده شود.

تا سلیمان به جهان مُهرِ هویت نمود

بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

سلیمان نماد انسان فضاگشاست. به بیان مولانا وقتی چنین انسانی به هواهای نفسانی و خواسته‌های من‌ذهنی‌اش مُهر بزند و درواقع همانندگی‌ها را در صندوقی گذاشته و آن‌ها را مُهر یا باطل کند، مُهرِ واقعی زندگی را به مرکز خود می‌آورد؛ دراین‌صورت است که خدا و عدم را در مرکزش قرار می‌دهد و سوار بر هشیاری حضور به‌سوی خداوند می‌رود و تا جایی اوج می‌گیرد که هیچ نفوذ و کششی از جانب همانندگی‌ها وجود نداشته باشد.

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید

تا ابد از دلِ او فکرِ پریشان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

هر انسانی مرکزش را عدم کرده و ارتعاش زندگی را از مرکز پریشان خود که درحال تغییر و تبدیل شدن به زندگی است حس کند، تا زمانی که به این لحظه ابدی بیاید و در آن جاودانه ساکن شود، از مرکزش فکر پریشان نمی‌نشیند و خارج نمی‌شود؛ زیرا آن فکر از فضای یکتایی سرچشمه می‌گیرد. [درمقابل فکر پریشان، فکر من‌ذهنی قرار دارد که به‌جای پریشانی و تغییر و تبدیل شدن به زندگی، براساس شرطی‌شدگی و سبب‌سازی ذهنی نظم پارک را در خود ایجاد کرده‌است.]

هر که در خواب خیالِ لبِ خندانِ تو دید

خواب ازو رفت و خیالِ لبِ خندان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

خدایا هرکس در خواب مرکز عدم و خواب عشق، خیال لب خندان را دید و متوجه شد که تو از طریق او می‌خندی یعنی شادی بی‌سبب و آفرینندگی را تجربه کرد، دیگر به خواب همانندگی نخواهد رفت و خندیدن تو در او فروکش نمی‌کند.

[شادی‌های سطحی، خنده‌های ظاهری و جشن گرفتن‌های ما براساس سبب‌سازی و شرطی‌شدگی ذهن بوده و ناپایدار است؛ زیرا آن سبب کهنه می‌شود و شادی از بین می‌رود. تنها شادی و خنده‌ای که در ذات فضای گشوده‌شده است پایدار و همیشگی است.]

تُرشی‌های تو صفرایِ رهی را ننشاند
وز علاجِ سرِ سودایِ فراوانِ ننشست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

رهی: رونده، راهرو

خدایا، عبوس شدن تو موقعی اتفاق می‌افتد که انسان هنوز همانیده است و وضعیتی را که منجر به از بین رفتن همانیدگی‌هایش می‌شود نمی‌پذیرد، آن وقت فکر می‌کند که تو اخم کرده‌ای. اما اگر درست نگاه کند این اخم درواقع رحمت توست، برای این که بفهمد باید خودش را درست کند. به همین دلیل است که اگر رویت را تُرش کنی از شدت طلب سالکِ راهت کم نمی‌شود و جان زنده‌ او که سودای رسیدن به تو را دارد اشتیاق فراوانش را از دست نخواهد داد.

هر کرا بویِ گلستانِ وصالِ تو رسید
همچنین رقص‌کنان تا به گلستانِ ننشست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳)

هرکس با فضاگشایی بویی از وصل شدن به تو و وحدت با تو را که مانند گلستان است شنید [و شادی بی‌سبب، آفرینندگی و ذوق وصال را درک کرد]، مدام فضا را باز می‌کند و با مرکز پویای خود با نظم زندگی حرکت می‌کند به‌طوری‌که درون و بیرونش رقص‌کنان به سمت گلستان وحدت با تو پیش می‌رود. [نظم من‌ذهنی این رقص را نمی‌شناسد؛ چون انسان را چسبیده به ذهن و همانیدگی‌ها نگه داشته و از حرکت باز می‌دارد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۳۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

ای انسان، چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند را نشان می‌کنی، چیزها را در مرکزت می‌گذاری، برحسب آن‌ها می‌بینی و مرکزت را عدم نمی‌کنی؟ خوب دقت کن که در این لحظه مانند روز الست اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی این لحظه با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کردم به خداوند گفتم ای تو قرین و یار من، حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو. [بنابراین فهمیدم برای آنکه از او دور نشوم و بدون گفت‌وگو از او اثر پذیرم باید مرتب فضاگشایی کنم و این لحظه اولین قدم را درست بردارم.]

اُذْکُرُوا الله کارِ هر اوباش نیست
اِرْجِعِ بر پای هر قَلاش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس
ذکر خداوند که به معنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز است کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست و همین‌طور برگشتن به‌سوی خداوند و در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداشتن، کار هر من‌ذهنی حقه‌بازی نیست.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی با فضاگشایی خدا را به مرکزتان بیاورید.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اما تو ناامید نشو و دست از طلب بردار، مانند فیل قوی باش یعنی مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بگشا، من‌ذهنی را کنار بگذار، مرکز را عدم کن و از جنس خداوند شو. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی، سعی کن با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
 ناامیدی مسّ و، اِکسیرش نظر
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اِکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش
 چاره این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی، عدم کردن مرکز و پناه بردن به خداوند نیست. ناامیدیِ من‌ذهنی مانند مس است و فضاگشایی و آوردن هشیاریِ نظر با مرکز عدم به منزله کیمیاست.

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید
 تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

هنگام ناامیدی فضا را باز کرده، با صبر و شکر و تمرکز روی خود به کار کردن ادامه دهید و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نزد خدا ببرید تا از دردهای بی‌درمانِ من‌ذهنی که درمانش در جهان بیرون وجود ندارد بیرون بجهید و نجات پیدا کنید.

پس بینه بر جای هر دم را عِوض
 تا ز واسْجُدْ واقتَرَبْ یابی غَرَض
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

بنابراین به جای هر لحظه‌ای از عمر که از دست می‌دهی از طریق فضاگشایی، طلب حقیقی، حفظ حضور ناظر، به هم ریختن پارک ذهنی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی، تبدیل شدن به خداوند، برسی.

در تمامی کارها چندین مکوش
 جز به کاری که بُود در دین، مکوش
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

برای انجام کارهای متفرقه من‌ذهنی کوشش نکن و غیر از فضاگشایی و تبدیل به کار دیگری مشغول نشو.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبتَر و نانِ تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

آبتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام، تو بدون این‌که کارهای ذهنی‌ات را تمام کرده باشی از این دنیا خواهی رفت، بنابراین کارهایت که به‌وسیله من ذهنی انجام می‌شود، ناقص و نانِ تو نیز خام و ناپخته می‌ماند یعنی به زندگی تبدیل نمی‌شوی.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفَسِ زنده سَوِیِ مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از خودش که زندگی زنده است و انسان که از جنس اوست، مُردگی من ذهنی را بیرون می‌آورد بنابراین من ذهنی زنده یا انسان به‌عنوان من ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند و به‌سوی مرگ پیش می‌رود.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می‌گوید:] ای انسان، تو عاشقِ حالِ ذهنیِ خودت هستی که از همانیدگی‌ها می‌گیری، نه عاشقِ من. و به امیدِ آن‌که حالِ ذهنی‌ات بهتر شود خدا خدا می‌کنی. [کسی که با ذهن کار کند، این حالت را دارد.]

آنکه یک دَم کم، دَمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آن کسی که من ذهنی دارد و چیزها را در مرکزش گذاشته و آن‌ها را می‌پرستد، یک لحظه از کم شدن و تغییر آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد حالش بد و کوچک می‌شود و لحظه بعد از زیاد شدن آن حالش خوب و بزرگ می‌شود، معبودِ خلیل نیست زیرا آفل است و ثبات ندارد.

وآنکه آفیل باشد و، که آن و این

نیست دلبر، لأَحِبُّ الْآفِلِينَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آن کسی که چیزهای گذرا و همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشته باشد و دائماً با تغییر آن‌ها حالش دگرگون شود، دست از طلب بردارد و از جمع تقلید کند، این دلبر حقیقی، خدا، نیست و من آفیلین، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، را دوست ندارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [من‌ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.» [ابراهیم خلیل متوجه شد که نباید من‌ذهنی‌اش را در مرکزش قرار دهد ولی ما هنوز نفهمیدیم و مرتب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را به‌جای خدا در مرکزمان قرار داده و می‌خواهیم حال خود را خوب و ثابت کنیم.]

آنکه از غیری بُود او را فرار

چون ازو بُبرید، گیرد او قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹)

آن کسی که از دشمن بیرونی گریزان است وقتی که از او جدا می‌شود قرار و آرامش می‌یابد.

من که خَصَم هم منم، اندر گریز

تا ابد کارِ من آمد خیز خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

خیز خیز: برخاستن و برجستن

من که به‌عنوان من‌ذهنی دشمنِ هشیاری خویش هستم، به‌ناچار همیشه در حال فرارم و باید مدام مراقب باشم که با «خیزخیز» یعنی فضاگشایی و طلب حقیقی به‌عنوان زندگی بلند شوم تا من‌ذهنی که دشمن من است نتواند به من حمله کند.

نه به هندست ایمن و نه در خُتن
آنکه خصمِ اوست سایهٔ خویشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱)

خُتن: ناحیه‌ای در غرب چین

کسی که سایه‌اش دشمن اوست، چه در هندوستان باشد و چه در خُتن فرقی نمی‌کند، هر جا برود سایه با اوست و هیچ‌کجا امنیت و آرام و قرار ندارد. [بنابراین باید دست از طلب بردارد و با تسلیم و فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها سایه را صفر کرده و مرکزش را عدم کند.]

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر نفس، من‌ذهنی، از درون راه تو را نمی‌زد و بی‌عقلت نمی‌کرد، اگر فضا را می‌گشودی، طلب داشتی، فکرهایت از فضای باز شده می‌آمد و به‌جای عقلِ جزئی از خرد کل استفاده می‌کردی، من‌های‌ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند و به تو مسلط شوند؟ [این واکنش و شرطی‌شدگی‌های من‌ذهنی خودت است که سبب می‌شود دیگران روی تو اثر بد بگذارند.]

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد، هیچ‌گاه آسودگیِ بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به خدا [با فضاگشایی] از تقوی و پروا سپری دافع سازد.»

زان عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آرز و آفت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور

مُقْتَضٰی: خواهش‌گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ اقتضاکننده همین من‌ذهنی که برحسب فکرهاهای همانیده و شرطی شده که از جنس شهوت است، حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و آرز و زیان می‌گردد.

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

بر اثر تلاش و خواهشگری آن مأمورِ مخفی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی، زندگی را دزدیدی و تبدیل به مانع، مسئله و درد کردی و در نتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنْبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُوْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیثِ شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»

[بزرگترین دشمن ما در مرکز ما قرار دارد و آن من‌ذهنی و فضای درد درونمان است.]

حدیث

«اَعْدٰى عَدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمنِ تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

جلال و شکوه مصنوعی و پر سروصدای این من‌ذهنی، این دشمنی که در مرکزت است را نشنو و به آن گوش نده، بلکه با فضاگشایی در اطراف هرچیزی که من‌ذهنی می‌گوید یا نشان می‌دهد از دستِ او فرار کن چراکه من‌ذهنی در لجبازی و ستیزه مانندِ ابلیس و از آن جنس است.

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظَنِّ افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانندگی‌ها را خواستن و خدا را به‌صورت جسم و مفهوم به مرکز آوردن، فقط خیال و توهم به‌دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و «کلی کاستن» یعنی تباه شدن همه‌چیز است.

خاصه عُمری غرق در بیگانگی

در حضورِ شیر، روبه‌شانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

روبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير

بخصوص عمری را طلب کند که سراسر غرق در بیگانگی و جدایی از زندگی باشد. این نوع درخواست مانند این است که ادای روباه را در مقابل شیر در آوریم یعنی حقه‌بازی من‌ذهنی را در حضور خدا و زندگی به نمایش بگذاریم. [ما این لحظه در حضور خداوند هستیم ولی به ذهن رفته، من‌ذهنی درست کرده‌ایم و به زندگی می‌گوییم ما از تو جدا هستیم درحالی‌که داریم درد جدایی می‌کشیم.]

عمر بیشم ده که تا پس‌تر رَوَم

مَهْلَم افزون کُن که تا کمتر شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

مَهْلَم: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

این درخواست بدان معناست که شخص بگوید خداوندا، عمر من‌ذهنی مرا بیشتر کن تا با زیاد کردن همانیدگی‌ها و دردها از درگاه تو دورتر شوم. به من مهلت بده تا نسبت به زندگی از این مقداری که هستم نیز کمتر شوم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چَفْسیده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای

تو از کودکی تا به حال فقط به سبب‌ها توجه کرده‌ای، مثلاً یاد گرفته‌ای که اگر گریه کنی به نیاز و خواسته‌ات توجه می‌شود. از پریدن از فکری به فکر دیگر عادت کرده‌ای؛ از این‌روست که با جهل من‌ذهنی به سبب‌ها چسبیده‌ای، اما سبب‌سازی ذهن با خرد زندگی خیلی تفاوت دارد.

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلِی

سویِ این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

با سبب‌سازی ذهن از «مسبب‌الاسباب» که خداست غافل مانده‌ای، برای همین سوی این سبب‌ها که روپوش هستند مایل هستی. فکر می‌کنی که رسیدن به مقصود زنده شدن به زندگی هم با سبب‌سازی‌های ذهن و در زمان تحقق می‌یابد.

چون سببها رفت، بر سر می زنی
ربّنا و ربّناها می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

اما همین که آن «سببهای» ظاهری و آفل از میان رفت و نتیجه دلخواهت به دست نیاوردی و از آنها زندگی نگرفتی، «بر سر» می کوبی، خدا خدا می کنی و ناگهان یادت می افتد که فضاگشایی کنی.

رَبّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنّعم یاد کردی؟ ای عجب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنّع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به این انسان می گوید: «برو به سوی سبب. عجیب است من در تمام این سالها این همه به تو پیغام دادم، چگونه یادت آمد که من صنّع دارم، از سبب سازی ذهنی خودت بیرون بیایی، فضاگشایی کنی و از صنّع من استفاده کنی؟»

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

انسان به خداوند گفت: از این پس من فقط فضا را باز کرده و تو را خواهم دید، از تو غیر تو را دیگر نمی خواهم. بنابراین هرگز دیگر سوی فکرها، سبب سازی ها ذهنی و افسون حاصل از آنها نمی روم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، بازگردند.

حضرت پروردگار در پاسخ به او می گوید: «ای کسی که در توبه، بازگشت به سوی من، اجرای تعهد الست و طلب بسیار سست هستی، این کار تو است که در عین حال که هنوز همانندگی داری تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می آیی و قول می دهی که به ذهن برنگردی، اما به قولت عمل نمی کنی.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[خداوند می‌گوید:] من به بدعهدی تو نگاه نمی‌کنم، به این می‌نگرم که تو چقدر مرا به مرکزت می‌آوری، مرا به مرکزت بیاور تا همه‌چیزت را درست کنم زیرا رحمت من وسیع و بی‌نهایت است و من دائماً رحمت می‌کنم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به عهد بد تو نگاه نمی‌کنم اگر این لحظه ربّای واقعی بگویی، فضا را باز کنی، صنّع مرا ببینی و دیگر به ذهن و سبب‌سازی آن نروی، اگر هر لحظه من‌ذهنیات را تماشا کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می‌شوی، زندگیات را درست می‌کنم و به گذشته‌ات توجه نمی‌کنم.

دم او جان دهدت، رو ز نفختُ بپذیر

کار او کُنْ فیکُون‌ست، نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ؛ دمیدم

ای انسان، وقتی به دنبال تکامل و تبدیل خود فضا را باز می‌کنی، زیر سلطه جمع و پندار کمال نیستی و طلب داری، دم زنده‌کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می‌دهد. این تغییر و تحول تو بر اساس سبب‌سازی ذهن نیست. برو این را از آیه نفختُ، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوف علل و اسباب و سبب‌سازی ذهن نیست.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

فضاگشایی و طلب زنده شدن به خداوند بی‌نهایت است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدری وجود ندارد، صدر تو راه زنده شدن و کار روی خودت می‌باشد و از طلب نباید بنشین.

فکر، آن باشد که بگشاید رَهِی

راه، آن باشد که پیش آید شَهِی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)

فکر سازنده، آن فکری است که از فضای گشوده شده می آید و راه درستی را باز کند. این راه راهی نیست که من ذهنی نشان می دهد بلکه راهی ست که در آن انسان تبدیل شود و مانند خورشید از مرکزش طلوع کند.

شاه آن باشد که از خود شَه بُود

نه به مخزن ها و لشکر شَه شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸)

شاه حقیقی آن شاهی است که براساس ذات خودش شاه باشد نه بر اساس همانندگی ها با متعلقات و مخزن ها و لشکر و قدرت او. [شما باید به ذات خودتان قائم باشید و از جهان جدا شوید تا به جهان سلطه پیدا کنید و جهان نتواند شما را جذب کند].

من غلامِ آن که اندر هر رِباط

خویش را واصلِ نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده

من «غلام» آن انسان با هشیاری نظر هستم که در هر وضعیت ذهنی متوقف نشود و گمان نکند که به فضای یکتایی واصل شده است.

بس رِباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، خیلی از وضعیت های ذهنی را که به نظر او حضور می آید، باید ترک کند تا یک روزی واقعاً به خدا زنده شود و هیچ همانندگی ای در مرکزش نماند.

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

هنر، و یادگیری هر فضیلتی در طول زمان که در ذهن انسان به آن افتخار می‌کند و با آن همانیده می‌شود موجب مرگ و تباهی من‌های ذهنی خام می‌شود زیرا من‌ذهنی خام همیشه دنبال دانه است و دام ذهن را نمی‌بیند. از پی سبب‌سازی و اقتضای پارک ذهنی جلو می‌رود.

جست و جویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

به دنبال جست‌وجویی ورای جست‌وجوهای ذهنی براساس سبب‌سازی و فکرهای پی‌درپی خود باش؛ جست‌وجویی که در فضای گشوده‌شده است. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن جست‌وجو را بیان کنم اما اگر تو فضا را باز کرده‌ای و می‌دانی از طریق ارتعاش برای من بازگو کن.

به جانِ جملهٔ مردان، به دردِ جملهٔ بادردان

که برگو تا چه می‌خواهی و زین حیران چه می‌جویی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۱۳)

ای انسان، قسم به جان همه انسان‌ها و قسم به هدف و منظور اصلی همه آن‌هایی که می‌خواهند هشیارانه به خدا زنده شوند، به این حقیقت توجه کن و بگو که از این من‌ذهنی حیران و گیج، از این هشیاری گم‌شده در فکرها و همانیدگی‌ها چه می‌خواهی و چه چیزی را می‌جویی؟! چرا من‌ذهنی را ادامه می‌دهی؟!

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسیارند انسان‌هایی که سرمست آتش درد هستند، مرکزشان پر از درد بوده، درد می‌خورند و آن را جست‌وجو کرده و در جهان پخش می‌کنند، اما گمان می‌کنند از من‌ذهنی رها شده و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این‌که یک بنده خدا مثل مولانا و یا «جذب حق» از طریق فضاگشایی قرین او شده، از درون او را به راه آورد و ورقش را برگرداند. تا آن شخص بفهمد واقعاً در توهم است.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

بداند که آن خیال پر از درد و درد ایجادکن در راه طریقت و رسیدن به خدا، در راه فضاگشایی و تبدیل، عاریتی و موقتی بوده است.

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین، یا فرود آ، وَاَلْسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین

ای کسی که از شراب «می‌دانم» من ذهنی مست هستی، مواظب باش! برو عقب‌تر آسوده بنشین و یا از بالای این بام که فکر می‌کنی به اندازه کافی روی خودت کار کرده‌ای و همه‌چیز را می‌دانی، پایین بیا. خیلی مراقب باش در این راه از طلب ننشینی، وَاَلْسَّلَام.

جمله خَلْقان، سُخره اندیشه‌اند
ز آن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

همه انسان‌ها زیر سلطه اندیشه‌های همانیده و مسخره افکار خود هستند، به همین دلیل خسته‌دل و غم‌خوار هستند و همیشه مرکزشان پر از درد است. [فقط یک غم خوب داریم آن هم غم حضور یا درد هشیارانه است که باید به صورت حضور ناظر ذهن را نگاه کرده و صبر کنیم، دم زندگی رد شود. در حالت فضاگشا باقی بمانیم که زندگی بتواند ما را تبدیل کند.]

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانه خمار بماند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸)

خمار: می فروش

همه کسانی که مدتی فضای درونشان را باز کرده، ذهنشان را ساکت کردند و دلق من ذهنی خود را پیش خداوند به گرو گذاشته بودند پس از مدتی دوباره آن را پس گرفتند و به ذهن برگشتند، اما دلق من، این من ذهنی و همانیدگی هایم همیشه در خانه می فروش، در پیشگاه خداوند، باقی ماند.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳)

من دست از طلب زنده شدن به خدا برنخواهم داشت تا آن نتیجه و آن مقصود اصلی ام حاصل شود، یا به جانان می رسم و به او زنده می شوم یا این که در نهایت می میرم.

نیست شو، نیست از خودی زیرا
بتر از هستی جنایت نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹)

جنایت: گناه

هر لحظه با فضاگشایی، نسبت به من ذهنی و من داشتن، نیست شو چرا که جنایتی بدتر از حس وجود در ذهن نیست. [جنایت همان هستی داشتن در ذهن و گذاشتن یک ماده به جای خداوند در مرکز ماست.]

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی ها بر آرد او دمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

خداوند هم طالب است یعنی طالب خودش در انسان است تا با انداختن همانیدگی ها، انسان به او زنده شود و هم غالب است یعنی بر هر چیزی توانا و قادر است و انسان نمی تواند با مقاومت جلوی او دربیاید. هر کسی در مرکزش هستی و حس وجود داشته باشد خداوند دمار از روزگار او درمی آورد و حس هویت مرکزش را تخریب می کند.

هم طلب از توس و هم آن نیکویی

ما که ایم؟ اوّل تویی، آخر تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹)

این طلب که من فضا را باز کرده و تو را به مرکزم آورم از توس. این بخشش و زنده شدن هم از توس. ما کیستیم؟ اول و آخر تو هستی. ما به عنوان من ذهنی که هرچه زودتر باید تبدیل شود، در این وسط هیچ چیز نیستیم.

کنون پندار مُردَم آشتی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵)

[مولانا در این مصرع به این موضوع اشاره می‌کند که انسان‌ها پس از مردن با یک‌دیگر آشتی می‌کنند]. بنابراین فرض کن من مُرده‌ام، همین حالا قبل از مرگ با من آشتی کن. برای این منظور باید از جنس زندگی شویم، این کار با تسلیم میسر است که ما در تسلیم شبیه مردگان می‌شویم، همان‌گونه که مرده تکان نمی‌خورد، هیچ دخالتی در کار زندگی نمی‌کنیم و فقط ناظر ذهنمان هستیم.

جان بِنه بر کفِ طلب، که طلب هست کیمیا

تا تَن از جان جدا شدن، مَشو از جانِ جان جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳)

جان من ذهنیات را در کف طلب قرار ده یعنی تا آن‌جا که ممکن است فضاگشایی کن زیرا این طلب هم‌چون کیمیا با ارزش است. و تا زمانی که در اثر فضاگشایی، حضورت به‌طور کامل از من ذهنیات جدا نشده، از جانِ جان یعنی خداوند دور نشو.

این تائی از پی تعلیم توس

که طلب آهسته باید بی سگُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶)

بی سگُست: بی وقفه، ناگسسته

این تائی، صبر و فضاگشایی در مسیر تغییر معنوی برای تعلیم توس تا میزان پیشرفت را با ترازوی ذهن اندازه گیری. زیرا طلب داشتن برای زنده شدن به خداوند باید به صورت آهسته و بدون وقفه صورت گیرد.

بده تو مُلْکَت و مال و دلی به دست آوَر
که دل ضیا دَهَدَت در لَحَد، شبِ تاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

ضیا: نور، روشنایی

لَحَد: گور، قبر

تو بیا و مُلْکَت و پادشاهی و متعلقات را بده و یک دل زنده به حضور و عدم را به دست بیاور. زیرا چنین دلی که به نور حضور روشن شده است می‌تواند در شب تاریک که در گور من‌ذهنی مدفون شده‌ای، چراغ و راهنماییت باشد.

هزار بَدْرَه زَر، گر بَرِی به حضرت حق
حَقَّتِ بگوید دل آر، اگر به ما آری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

بَدْرَه: کیسه زَر، هَمیان

اگر اجسام و چیزهای این جهانی را به جای خداوند در مرکز قرار داده‌ای و نزد خداوند می‌روی، حق تعالی به تو می‌گوید وقتی به‌سوی من می‌آیی و طلب من را داری، دلت را بیاور، دلی که با فضاگشایی عدم شده باشد.

که سیم و زَرِ بَرِ ما لاشی است، بی‌مقدار
دَلَسْتُ مَطْلَبِ ما، گر مرا طَلَبِ کاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

لاشی: ناچیز، بی‌مقدار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] این سیم و زَر، همانیدگی‌ها و هر مالکیتی که تو در ذهن به آن چسبیده‌ای بی‌ارزش و توهم است. اگر طلب مرا را داری و می‌خواهی به زندگی زنده شوی بدان چیزی که مطلوب ماست دل باز شده و فضای گشوده‌شده درون توست.

عقلِ جُزْوَ، از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴)

عقل جزوی من‌ذهنی نمی‌تواند از عقل کل یا خرد ایزدی باخبر و آگاه شود. تنها در صورتی می‌تواند که هر لحظه و به صورت مداوم و بدون وقفه، با تسلیم و فضاگشایی تقاضای زنده شدن به خداوند را داشته باشد.

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد

موج آن دریا بدینجا می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۵)

چون انسان دم‌به‌دم تقاضای مرکز عدم می‌کند و درصدد فضاگشایی و تسلیم برمی‌آید و این کار را به‌صورت پیوسته انجام می‌دهد، بنابراین موج دریای حقیقت به او می‌رسد.

هست صوفی صفا جو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳)

صوفی یا انسان همانیده که صفا را در ذهن جست‌وجو می‌کند و به دنبال خوشی گرفتن از وضعیت این لحظه است، فرزند وقت است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر می‌کند و بد و خوب می‌شود. درواقع با قضاوت و مقاومت ذهن و همچنین سلسله افکار، تغییر حال می‌دهد. چنین شخصی آن‌چنان به زمان چسبیده است که گویی زمان را مانند پدر خود می‌داند.

هست صافی، غرق نور ذوالجلال

ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴)

صافی یا انسانی که فضا را باز کرده و غرق در عشق و نور خداوند است، فرزند کسی نیست یعنی خود را مقید به وضعیت و اتفاق این لحظه نمی‌کند. او از اوقات و حال فارغ است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر نمی‌کند و اتفاقات نمی‌تواند روی او اثر بگذارد.

غرقه نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵)

این صافی غرق در نور خداست، نوری که زاده نشده‌است. چیزی شبیه این نور در جهان وجود ندارد. خداوند نیز نه کسی را زاده است و نه از کسی زاده شده‌است. [به‌عبارتی دیگر انسان نیز از جنس خداوند است و می‌تواند با فضاگشایی در این لحظه غرق در نور خداوند شود و از هشیاری جسمی نجات پیدا کند.]

(قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳)

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رَوْ چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶)

پس تو اگر زنده هستی، برو و با فضاگشایی چنین عشقی را جست‌وجو کن. در غیراین‌صورت اگر فضا را می‌بندی، از جنس درد و همانیدگی می‌شوی و اجسام را در مرکزت می‌گذاری پس تو بندهٔ زمان و وقت‌های مختلف هستی و حال و وجودت با زمان تغییر می‌کند.

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

با ذهن به نقشِ زشت و خوبِ خودت نگاه نکن و چنین دیدی را رها کن. به جای آن در عشق یعنی به فضای گشوده شده نگاه کن و در این فضا با خداوند متحد شو. چنین فضایی مطلوبِ توسست زیرا فضای عشق و زنده شدن به خداوند است.

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همتِ خود ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر یا ضعیف هستی، و این‌که آیا می‌توانم تبدیل شده و به حضور زنده شوم؟ بلکه به همت یعنی خواست خود برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز نگاه کن.

تو به هر حالی که باشی می‌طلب

آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

در هر حالت و وضعیتی که هستی طلب داشته باش یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند باش. ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطهٔ سبب‌سازی و ماندن در ذهن از آب حیات محروم شده و تشنه‌ای، با فضاگشایی دم خداوند را جست‌وجو کن.

کَانَ لب خشکت گواهی می‌دهد

کو به آخر بر سرِ مَنبَع رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰)

این لب خشک تو یا به عبارتی همین زندگی پژمرده گواه بر تشنگی توست یعنی آب حیات خداوند در زندگیات جاری نیست و تو به دلیل سبب‌سازی‌های ذهن مانع جاری شدن آب زندگی شده‌ای. اما این خشکی نشان این است که تو بالاخره به سر منبع خواهی رسید اگر طلب داشته باشی.

خشکی لب هست پیغامی ز آب

که: به مات آرد یقین این اضطراب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱)

این خشکی لب تو نشانه این است که تو تشنه‌ای و به آب یعنی زنده شدن به خداوند نیاز داری پس این اضطراب تشنگی که همان ارتعاش به زندگی و طلب است تو را به سوی آب می‌رساند. [یعنی با فضاگشایی و استمرار در باز نگه داشتن فضا می‌توانی به آب زنده‌کننده زندگی دست یابی و سیراب شوی].

کاین طلب‌کاری، مُبارک جُنْشی‌ست

این طلب در راهِ حق، مانع‌کُشی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲)

این طلب داشتن و حرکت به سوی زنده شدن به حضور با فضاگشایی، جنبش مبارک و نیکویی است. چنین طلبی در راه حق یا خداوند هر مانعی را از بین می‌برد.

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست

این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳)

این‌گونه طلب داشتن کلید همه خواسته‌ها و به منزله سپاه و پرچم پیروزی توست.

این طلب همچون خروسی در صیاح

می زند نعره که: می آید صَباح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴)

صیاح: آواز بلند

صَباح: بامداد، صبح

چنین طلب و خواستنی مانند خروسی است که مدام در صبح با آواز بلند بانگ می زند که ای مردم صبح شده و بیدار شوید. [در واقع این طلب باعث می شود هر اتفاقی که در این لحظه می افتد ما پیغام آن اتفاق را گرفته و از آن زندگی نمی خواهیم.]

گر یکی موری سلیمانی بجُست

منگر آندر جُستنِ او سُسْت سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸)

اگر موری حقیر خواست به مقام سلیمان برسد نباید به این طلب و مقصود او به چشم حقارت بنگری. همان طور که وقتی دیدی انسانی در جست و جوی خداست، نگو که انسان ضعیف و حقیر چگونه می تواند عقل کل را بجوید؟ [بدان که این زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند کاملاً امکان پذیر است.]

هرچه داری تو، ز مال و پیشه ای

نه طلب بود اوّل و اندیشه ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹)

مگر این همه مال و ثروتی که در اختیار داری و آن ها را با یادگیری حرفه ای به دست آوردی، روزی به صورت طلب و اندیشه نبوده است؟

مؤمنی، آخر در آ در صفّ رزم

که تو را بر آسمان بوده ست بزم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷)

اگر ایمان داری، به صف مبارزه گام بگذار یعنی هر لحظه با تمرکز روی خود، صبر، فضاگشایی و درد هشیارانه همانیدگی ها را شناسایی کرده، بینداز، چیزهای این جهانی را به مرکزت راه نده و با کسی همانیده نشو، فضا را باز کن تا از جنس زندگی شوی و عشق و زندگی را در انسان ها ببین. زیرا بزم تو براساس همانیدگی ها و در ذهن نیست، بلکه بر فراز آسمان گشوده شده است.

بر امیدِ راهِ بالا کن قیام
همچو شمعی پیشِ محراب، ای غلام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸)

ای انسان، به امیدِ مردن نسبت به من‌ذهنی و از جنس خدا شدن، مانند شمعی که در محراب روشن می‌کنند، بلند شو و با فضاگشایی به‌عنوان حضور ناظر روی پای خودت که همان پای زندگی‌ست بایست.

اشک می‌بار و همی‌سوز از طلب
هم‌چو شمعِ سر بُریده جمله شب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹)

شمعِ سر بُریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.
ای انسان، تو مانند شمعی هستی که سیاهی و بدسوختن آن، من‌ذهنی و حس هویت توست، پس در سراسر شب ذهن، هر لحظه با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه آن سیاهی را قیچی کن و از آتش طلب اشک بریز، یعنی لطیف شو و بگذار زندگی خودش را از تو جاری کند و با بی‌مقاومتی و بی‌قضاوتی شمع حضور ناظر را روشن کن.

گر تو را آنجا بَرَد نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳)

اگر طلب با فضاگشایی تو را به آسمان فضای یکتایی ببرد و به خدا زنده شوی اصلاً تعجبی ندارد، تو نباید به عجز و ناتوانی من‌ذهنی خود نگاه کنی بلکه باید به نیروی طلب بنگری.

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

خداوند کشش طلب را در وجود تو به امانت گذاشته است، آگاه باش که هر طالبی، سزاوار مطلوب خویش است، به این معنا که اگر فضاگشایی کنی سزاوارِ مطلوب اصلی یعنی زنده شدن به خداوند می‌شوی اما اگر با من‌ذهنی به دنبال انباشته کردن چیزهای این جهانی، خوشی‌های آفل و همانندگی باشی سزاوار بدبختی‌های جهان بیرون می‌شوی.

جَهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

بکوش تا نیروی طلب در تو زیاد شود و هر لحظه فضاگشایتر شوی، تا دلت از این چاهِ همانیدگی رها شود.

جان خفته چه خبر دارد ز تن

کو به گلشن خُفت یا در گولخن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹)

انسانی که با فضاگشایی به خواب عشق و زندگی رفته و به خدا زنده شده است، دیگر برایش مهم نیست که جسمش در گلستان زندگی می‌کند و یا در تون حمام. [تون حمام نماد جهان بیرون است که در آن من‌های ذهنی با تراوشات ذهنی خود درد و سیاهی را پخش می‌کنند.]

می‌زند جان در جهان آبگون

نعره یا لَیْتَ قَوْمِی يَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

انسان فضاگشا که به خدا زنده شده است، در جهان بی‌رنگ و تعین در فضای یکتایی فریاد برمی‌آورد که ای کاش قوم من می‌دانستند که می‌توانند سبب‌سازی ذهن را رها کنند و با فضاگشایی به خدا زنده شوند.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: «به بهشت درآی» گفت: «ای کاش قوم من می‌دانستند.»»

گر نخواهد زیست جان بی این بدن

پس فلک، ایوان کی خواهد بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

اگر این جان که به زندگی زنده بوده و از جنس خداوند است، نمی‌تواند بدون این جسم زندگی کند، پس این آسمان و فلک، این فضای یکتایی ایوان، محل زیستن و تماشاگاه چه کسی خواهد بود؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان [فضای گشوده‌شده] است.»

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است

آن سر و پای همه بی سر و پا می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸)

خداوندی که صورت بخش جهان و سروپای همه چیز است، ساده و بی صورت بوده و با هیچ چیزی همانیده نیست. او بدون سروپای ذهنی و همانیدگی است و به چیزهایی که خلق کرده متکی نمی شود. ما نیز به عنوان امتداد او نباید سروپای ذهنی داشته باشیم.

هست صواب صواب، گر چه خطایی کند

هست وفای وفا، گر به جفا می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸)

اگرچه ممکن است از نظر ذهن ما، خداوند و یا انسان زنده به او، خطا کند، اما آن خطا نیست بلکه صواب است و ما با ذهنمان اشتباه می بینیم. اگر پیغام و وضعیت زندگی ما در این لحظه بد است، این جفا خداوند نیست، بلکه عین وفا است و ما باید دید ذهن را دور بیندازیم، روی خود کار کرده و خودمان را درست کنیم.

دل مَثَلِ روزن است، خانه بدو روشن است

تن به فنا می رود، دل به بقا می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸)

دل ما شبیه روزنی است که با فضاگشایی باز می شود و با نورش خانه دل را روشن و مرکز را عدم می کند. وقتی مرکز عدم شود، من ذهنی به فنا رفته و متلاشی می شود و دل ما به سوی بقا می رود و ما جاودانه می شویم.

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش

مانع عقل ست و، خصم جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

تو در درون خود دشمنی هم چون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل کل و دشمن روح و دین و ایمانت است و نمی گذارد دین دار حقیقی شوی، بلکه تو را باورپرست و همانیدگی پرست می کند. [اگر ما من ذهنی را در مرکزمان قرار دهیم، او هر لحظه با زبان حال دعا می کند، خدایا صاحب مرا بکش، به او ضرر بزن و کارش را درست نکن چون بجای تو مرا در مرکزش گذاشته است.]

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود آبدال امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

صد هزاران سال است که در این جهان ابلیس یا همان من‌ذهنی بزرگ، به‌جای امیرالمؤمنین که نماد هشیاری حضور است نشسته و حکومت می‌کند.

[به‌عبارتی هزاران سال است که انسان شیطان و من‌ذهنی‌اش را می‌پرستد.]

صد دریغ و درد کین عاریتی

اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸)

صد افسوس که این من‌ذهنی موقتی انسان‌های دین‌دار را از دین‌داری واقعی دور کرد.

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا زمانی‌که که سرِ آدمِ حریص که من‌ذهنی دارد به دیوارِ بلا نخورد، گوشِ ناشنوايِ او پندِ صاحب‌دلانی مثل مولانا را نمی‌شنود.

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

گفت: برو پی‌کارت که اگر هرکس با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، درد و غم و مقصود زنده شدن به خدا را داشته باشد، خدا سایر دردها و غم همانیدگی‌ها را از دلش برمی‌دارد.

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷)

گلوپرست: حریص

من در من‌ذهنی، از بنده خدا شدن و از تسلیم و فضاگشایی ملوم شده‌ام، چرا که با تمام وجود شکم‌پرست یعنی همانیدگی‌پرست هستم.

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده آستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷)

من این حدیث را از پیامبر خوانده‌ام که هرکس فقط طلب و غم آوردن خدا به مرکزش را داشته باشد، خداوند همه دردهای همانندگی را از او می‌گیرد.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [غم همانندگی‌های مختلف] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [یعنی کدامین همانندگی] هلاک گردد.»

در خلاف آمدِ عادت، بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۹)

ای انسان، کام خود را در تغییر و به هم ریختن عادات من‌ذهنی بطلب، چراکه هیچ باور و فکر ذهنی معتبر نیست.

حافظ می‌گوید من راه‌حل چالش‌ها و وضعیت‌ها را با فضاگشایی و بهم ریختن پارک ذهنی، از قدرت صُنع و آفریدگاری خداوند دریافت کردم.

بعد ازین باریک خواهد شد سَخُنْ

کم کن آتش، هیزم‌ش افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲)

از این پس، سخن دقیق و حسّاس خواهد شد، یعنی وقتی به انسانی بگوییم که «تو نباید با ذهن کار کنی و یک من روشن فکر و معنوی بسازی، بلکه باید به خدا تبدیل شوی زیرا هیچ نقشی از من‌ذهنی قابل قبول نیست» آن‌ها با ناراحتی واکنش نشان می‌دهند و می‌گویند آیا من با این همه کار روی خود هنوز به حضور نرسیده‌ام؟ و دعوا ایجاد می‌شود؛ پس این سخن را آشکار نگو، آتش را کم کن و هیزم آن را زیاد نکن.

تا نجوشد دیگ‌های خُرد زود
دیگِ ادراکات خُرد است و فُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳)

تا مبادا دیگ‌های کوچک یعنی من‌های ذهنی به جوش آیند و عصبانی شوند، معمولاً دیگِ درک و فهمِ من‌های ذهنی کوچک و حقیر است.

پاک سُبجانی که سیبستان کند
در غَمامِ حرفشان پنهان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴)

سیبستان: سیب زار، باغ سیب
غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش.
پاک و منزّه است خداوندی که باغستانی از سیب که نماد فضای یکتایی است را درست می‌کند، اما آن سیبستان را در زیرِ پردهٔ حرف‌های ذهنی، سبب‌سازی و علت و معلول ذهن پنهان می‌کند.

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی
پرده‌یی، کز سیب نآید غیرِ بوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵)

خداوند با ایجادِ پوششی از سروصدای ذهن، فکرهای سبب‌سازی و گفت‌وگو برحسب همانیدگی‌ها، پرده‌ای بر باغِ زندگی می‌کشد تا از میوهٔ آن باغ، چیزی جز بوی آن به مشام انسان نرسد.

باری، افزون‌کش تو این بو را به هوش
تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶)

ای کسی که طالبِ زندگی هستی، تا می‌توانی از طریقِ هوشِ زندگی، به‌طورِ آگاهانه بیش‌تر این بو را استشمام کن و به‌دنبالِ آن برو، چراکه گوش تو را گرفته و به اصلت می‌رساند.

بو نگه‌دار و بهره‌یز از زُکام
تن بی‌پوش از باد و بودِ سردِ عام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

پس دائماً با فضاگشایی، این بوی عشق را استشمام کن و آن را نگه دار. از فکرهای همانیده که سبب ایجاد دردهای من‌ذهنی می‌شوند بهره‌یز کن چراکه تو را بیمار می‌کنند و راهِ استشمامِ بوی زندگی را می‌بندند. همچنین خودت را از سرمای وجود توهمی‌کسانی که همانیده هستند و درد حمل می‌کنند حفظ کن.

تا نینداید مَشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجابِ دل است. تا از قرین بودن با آنان، مشامِ عدمت از کار نیفتد، زیرا سرمای وجودشان به‌قدری سوزناک و پردرد است که به مراتب از زمستان هم سردتر هستند و از طریق هم‌نشینی با آنان سرمایه‌شان در وجودت نفوذ می‌کند و با ارتعاشات مخربشان، سبب بالا آمدن درد و همانیدگی در تو نیز می‌شوند.

چون جَمادند و فسرده و تن‌شِگرف
می‌جهد آنفاسشان از تلّ برف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹)

به این دلیل که من‌ذهنی‌شان افسرده و بسیار بزرگ است، ارتعاششان نیز از کوهِ برفی و پردردِ مرکز همانیده‌شان برمی‌خیزد.

چون زمین زین برف درپوشد کفن
تیغِ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰)

هرگاه دیدی این برف هم‌چون کفنی زمین را پوشاند و زمین پر شد از وجود انسان‌های من‌ذهنی که با مرکز آلوده به همانیدگی‌ها مشغولِ پخش درد و ارتعاشات مخرب هستند، تو با خواندنِ اشعارِ مولانا، تیغِ شمشیر حضور را برق بینداز.

هین برآر از شرق، سَیْفُالله را
گرم کن ز آن شرق، این درگاه را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱)

آگاه باش و با فضاگشایی شمشیر خداوند، همان گنجِ حضور را از شرق فضای گشوده شده بیرون بیاور و زمین را با آفتابِ حضور گرم کن.

برف را خنجر زند آن آفتاب
سیلها ریزد ز گُها بر تُراب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲)

تُراب: خاک

گرما و برکاتِ آفتابِ حضوری که از مرکز طلوع می‌کند، همچون خنجری است که به برف می‌خورد و دردهای تو و دیگران را از بین می‌برد. در این حالت از آب شدن برفِ کوه من‌ذهنی و از بین رفتن دردها، سیلِ حضور در انسان‌ها شروع به جاری شدن می‌کند.

ز آنکه لا شرقی است و لا غربی است او
با مُنَجِّمِ روز و شب حَرَبی است او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳)

حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده

آفتابِ حضور، همچون آفتابِ این‌جهانی از شرق طلوع و از غرب غروب نمی‌کند، بلکه از مرکز انسان طلوع کرده و ارتباطی با مرگ جسمی و تولد ندارد. همچنین همواره با منجمی که می‌گوید انسان از خودش اراده نداشته و سرنوشتش به تغییرات ذهن بستگی دارد و او را به سمت نابودی می‌کشاند، در حال جنگ است. [مولانا می‌خواهد به انسان بگوید که تو بسیار مهم‌تر از آن هستی که سرنوشتت را تغییرات من‌ذهنی تعیین کند، زیرا این امکان را داری که با فضاگشایی، حضور از مرکز طلوع کرده و سیل عشق، خرد و هدایت زندگی از تو جاری گردد.]

که چرا جز من نجوم بی‌هدی
قبله کردی از لثیمی و عمی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴)

هدی: هدایت
لثیم: فرومایه، پست
عمی: کوری

[مولانا از زبان خداوند به منجم می‌گوید:] چرا از روی کوری و پستی من‌ذهنی، چیزی غیر از من، یعنی ستاره‌های همانیدگی‌هایی که نمی‌توانند تو را هدایت کنند، در مرکز گذاشتی؟

ناخوشت آید مقال آن امین
در نبی که لا أحبَّ الآفلین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵)

نبی: قرآن کریم

اکنون چون آفلین را در مرکز گذاشته و هرچیزی که ذهن به تو نشان می‌دهد را می‌پرستی، سخن آن پیامبر امین و راست‌گو، ابراهیم خلیل، که در قرآن می‌فرماید: «من آفلین را دوست ندارم.» درنظرت ناخوشایند است.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [یعنی همان من‌ذهنی را] دید.

گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشندگان [چیزهای گذرای که ذهن نشان می‌دهد] را دوست ندارم.»

از قَرَح در پیش مه بستی کمر
زان همی رنجی ز وانشَقَّ القمر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۶)

قَرَح: یکی از نام‌های شیطان

از مکر و وسوسه شیطان، با آوردن همانیدگی‌های گذرا به مرکز درمقابل ماه من‌ذهنی، کمر خدمت به شیطان را بسته‌ای و از جنس او شده‌ای. به همین خاطر است که از دونیم کردن من‌ذهنی می‌ترسی.

(قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱)

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»

«قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.»

[انسان می‌تواند در این لحظه تصمیم به فضاگشایی بگیرد و با قطع کردن رشته افکار، ماه من‌ذهنی را بشکافد و دونیم کند در این حالت اتصال گذشته و آینده قطع شده و انسان در این لحظه ابدی به‌عنوان هشیاری حضور قیام می‌کند و از زیر جبر من‌ذهنی خارج شده، تمام مسائلیش را از طریق خلاقیت خداوند حل می‌کند.]

منکری این را که شَمْسٌ کُورَتُ

شمس، پیش‌توست اعلیٰ مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷)

اعلیٰ مرتبت: عالی‌ترین مرتبه

ای منجم، تو به این دلیل درهم پیچیدن خورشید در روز قیامت را منکر هستی که نزد تو خورشید و به‌طور کلی ستارگان که از حرکت آنان سرنوشت انسان را تعیین می‌کنی، بسیار بلندمرتبه و باارزش هستند. به عبارت دیگر انسانی که از طلب نشسته و به زندگی با یک من‌ذهنی پیش‌پاافتاده راضی شده، آفل بودن من‌ذهنی را باور ندارد.

(قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱)

«إِذَا الشَّمْسُ كُورَتُ»

«هنگامی که خورشید [یعنی من‌ذهنی] را به هم درپیچند.»

از ستاره دیده تصریف هوا

ناخوش آید إِذَا النَّجْمُ هَوَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۸)

تصریف هوا: تغییر اوضاع جَوّی

ای منجم، تو تغییرات وضع انسان را به تغییرات ستاره‌ها و وضعیت‌ها وابسته کردی و آفل و گذرا بودن آنان، نزد تو امری ناخوشایند است.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱)

«وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ»

«سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد.»

خود مؤثرتر نباشد مَه زِ نان
ای بسا نان که بُرَدِ عِرْقِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹)

در زندگی انسان، ماه از نان مؤثرتر و بااهمیت‌تر نیست، چه بسا انسان با خوردن همین نان، رگِ حیاتش قطع شود و بمیرد.
[انسان نمی‌تواند روی چیزهای آفل متکی شود و سرنوشتش را به آنان وابسته کند.]

خود مؤثرتر نباشد زُهره ز آب
ای بسا آبا که کرد او تن خراب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰)

ای منجم، درست است که زهره، خدای شادی، برای تو در تعیین سرنوشت انسان‌ها بسیار بااهمیت است، اما دیگر زهره که از آب برای انسان‌ها حیاتی‌تر و واجب‌تر نیست. چه بسا همین آب موجب خفگی انسان و تباهی تن او می‌شود.

مِهَرِ آن در جانِ توست و پندِ دوست
می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱)

ولی ای منجم، چون مهر و محبتِ آن ماه و خورشید و ستارگان، که نماد من‌ذهنی هستند، در جانِ توست، سخن زندگی فقط از بیرون به پوستِ من‌ذهنی می‌خورد و در جانِ تو نفوذ نمی‌کند.

پندِ ما در تو نگیرد ای فلان
پندِ تو در ما نگیرد هم، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲)

[مولانا خطاب به انسانی که در من‌ذهنی است می‌گوید:] ای انسان، این را بدان همان‌طور که پند و نصیحت ما بر روی پوستِ بیرونیِ من‌ذهنیِ تو تأثیر ندارد، سخنان تو در من‌ذهنیِ نیز روی ما اثری ندارد.

جز مگر مفتاحِ خاصِ آید ز دوست
که مَقَالِدُ السَّمَوَاتِ آنِ اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۳)

مگر آن‌که به فرمانِ خداوند، ارتعاشِ زندهٔ زندگی در انسان‌ها اثر بگذارد و کلید حضور از فضای گشوده‌شده در آن‌ها به وجود بیاید، زیرا کلیدِ آسمان‌ها و زمین، همه از آنِ خداوند است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است و آنان که به آیات خدا کفر ورزند جملگی شان زیانکارند.»

این سخن هم چون ستاره ست و قمر

لیک بی فرمان حق ندهد اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۴)

همان طور که ماه و ستارگان بر زمین تأثیر می گذارند، این سخن و کلام مولانا نیز تأثیرگذار است منتها بدون فرمان الهی اثری ندارد.

این ستاره بی جهت، تأثیر او

می زند بر گوشهای وحی جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵)

این ستاره بی جهت، یعنی سخن انسان زنده به حضور، فقط بر گوش انسانهای وحی جو که با فضاگشایی مرکزشان را عدم کرده و می خواهند به حضور زنده بشوند، تأثیر می گذارد.

که بیایید از جهت تا بی جهت

تا ندراند شما را گرگ مات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۶)

[مولانا خطاب به انسانها می گوید:] که از جهت های فکری مختلف به هشیاری حضور که بی نشان و بی جهت است، بیایید تا طعمه گرگ من ذهنی نشوید و او شما را ندراند.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است

تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۵۶۷)

پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

تا زمانی که گوش ذهنی انسان همانندگی ها را می شنود هم چون پنبه ای است که مانع شنیدن گوش باطنی عدم می شود. پس تا گوش سر نسبت به شنیدن همانندگی ها کر نشود، گوش باطن هم چنان بسته و ناشنواست.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان